

علی مومنی

به همسرم گفتم:
که سیاره مردگانش را
به دور زمین هم
دوباره دایره می‌چیند
دوباره دیواری
که تا ثریا مرگ
به ضرب المثل خودش قوس می‌دهد
به آشفشان خودش
آتش...
به فتحه و کسره ای
که با آب می‌نویسد:
زمان دریا،
و رودخانه‌هایی
که باهم
مسیر را،
محاصره‌ی ماهیانی
که یخچال‌های قطبی
به سایش فلس‌های آن
ذوب می‌شود
به شعله‌های جنگل اشکی
که آب تروخشک را،
همیزم باهم
گونه‌هایش کرد
و شیونی که لباس از تن و
پر از پرنده‌گی می‌کند

به نام او
و ضرب فلزی
که شیرو خط سکه اش
به اسم خدا
و
همسرم
که سرنوشت
مرا پانویس رویای او کرد است
و
چکه چکه‌های ساعتی
که دریاچه اش مثال را
سنگواره‌ی اطلس کرد،
قدم به قدم تا آب
تاحوض اطلسی دیگر...
که آغازیان در آن شروع آینده را دعا کردند
به دادن جانی
که جان شکار
جهان از حشیش می‌گیرد
زمین خشک
از اقیانوس...

تا پر و پیرهن
پرچم تنش باشد

که در سرنگونی فصل
به جای هوا
برف را
از زمین برآسمان بارید

اجازه بده ای حرف
به روی کاغذ تو
همسر بالشت باشم
و همسر رشته کوه هایی
که رودخانه های تن ات را
در امتداد صبرزمان
سنگ کرد است

درافزودن پری
که کتف مرا بال می کند
به آسمان ببر ای برف
به همسری ای ابرهایی
که در رویا،
مجسمه از باد می سازند
مجسمه از آسمانی که جای همسرم
مردگان مرا
در آغوش خویش می گیرند

اجازه بده ای حرف
که ویرگول خاک خانه ات باشم
مناسب کلماتی
که برف نشسته بر کاغذ
به جوهر دیر و زود آغوشت،
آب می شود
برو،

دراغوش ابریشمی
که پرواز پیراهنش
ابرهای نخ و
سوزن باد و
جای بارش باران
نوشته است:
نوشته باد،
نوشتن
و خوانده باد،
خواندن خطی
که مردگان زمین
بادبان قایق هوا باشند.

برو ای آب...
به گرداندن آسیاب صفحه های کتاب
و چرخاندن سنگ هایی
که سیاره را
آبشار کهکشان کرد است
چنان که کشتی روح را
ماجرا جویان،
به ابر و باد دریای آسمان راندند
به ابرو باد دریای کاغذی،